

## غلامرضا تختی، بلای جان چه کسانی است؟



رسول خادم

زمان زنده‌بودنش هم، خیلی‌ها از وجودش در رنج بودند. وجودش قهرمانی‌های آنها را کم‌رنگ می‌کرد. نور ستاره‌بودنشان را کم‌سو می‌کرد. وجودش و نوع رفتارهایش در فعالیت‌های اجتماعی، جلوی دیده‌شدن نمایش‌های توخالی بسیاری از آدم‌های ناخالص را می‌گرفت. حالشان بد می‌شد. وقتی مسئولیت شهرداری تهران را نپذیرفت، خیلی از آدم‌های فعال در سیستم وقت را زیر سؤال برد. کاسیان سیاسی و اهالی سیاست‌زده زمان خودش هم از دستش در امان نبودند. وارد سیاست و جریان‌های سیاسی (جبهه ملی) شد، اما هنگام خروج، آدم هیچ‌کدام از سیاستون نبود. به دکتر مصدق اعتقاد داشت، اما نه آن آدم جریان سلطنت شد و نه جریان‌های جبهه ملی و توده‌ای‌های مقابل حکومت پهلوی و نه حتی آدم دکتر مصدق! خودش بود و همین خودبودنش، بلای جان خیلی‌ها می‌شد. درواقع «خط‌کشی» شده بود برای اندازه‌گرفتن سُرفِ مابقی شخصیت‌های اجتماعی مطرح. در ظاهر همه دوستش داشتند و چهره موردعلاقه همه مردمان و غیرمردمان بود، اما در پنهان دشمنان زیادی داشت؛ البته نه دشمنانی از جنس مردم. آن‌قدر عرصه را برایش تنگ کردند و او هم آن‌قدر پای اعتقادات خودش ایستاد که نتهای تنها شد. در تنهایی کسی نفهمید که برای حفظ عزت و آزادی‌اش، خودش را کشت یا کشتندش. البته چه فرقی می‌کند. آدمیزادی

که در نبرد با جماعت زورگو، به‌خاطر پایبندی به اعتقاداتش، در سه‌کنجی انتخابِ آدمِ کسی‌بودن یا آزاد و آزاده‌زیستن قرار بگیرد، چه به دست دُزخیمان بمیرد یا به دست خودش او را بکشند، «مجاهد» مرده است. بالاخره «غلامرضا تختی» مرد. در طول یک دهه از مرگش تا تغییر نظام سیاسی در سال ۵۷، تعداد تصاویر منتشرشده از او در رسانه‌های عمومی، به تعداد انگشتان دو دست هم نرسید. اما با تغییر نظام سیاسی، نامش از بسیاری از نام‌های مطرح در عرصه عمومی جامعه، زنده‌تر بود. گویا مردمان سرزمینش در این سال‌های سانسورشدن یاد از او، در عالم خلوت و پنهان خودشان، نام او را رزمزه می‌کرده‌اند. چه زنده بود نام تختی و چه استقبالی شد از لقب جهان‌پهلوانی‌اش برای مردمانی که بیش از یک دهه از او، در رسانه‌های عمومی چیزی نشنیده بودند! خیابان، کوچه، ورزشگاه، سالن‌های ورزشی و … بود که پی‌درپی به نامش شد. مردم آشکارا و بدون هیچ پنهان‌کاری با نماد و مصداق پهلوانی‌شان به سادگی و صمیمیت، دوباره زندگی کردند. کاری هم نداشتند تفسیر مدیران سیاسی از تختی و زیستن و مرگ او، چقدر با تعریف آنها همسان است یا متفاوت. روزگار زیستن مردمان سرزمین من، با پهلوانانشان به‌گونه‌ای است که هرچقدر در مسیر زندگی، تنهاتر و بدون حامی‌تر ششوند، بیشتر با او (پهلوان) زندگی می‌کنند و توانایی‌های نداشته خود را برای گرفتن حشقشان، در وجود او جست‌وجو می‌کنند. نمی‌دانم! شاید خود را از این طریق آرام می‌کنند و شاید امیدهای نداشته زندگی‌شان را با یاد و ذکر نیکی‌ها و توانایی‌های پهلوانانشان، در ذهن و روانشان خلق می‌کنند. به‌هرحال «وصف العیش، نصف العیش»



صادق زیباکلام

## تختی باید هزینه سر خم‌نکردن را می‌پرداخت

یا ربطی به تعداد دفعات قهرمان‌شدن و در بالای‌ای سکو قرارگرفتن؟ علی دایی و علی پروین بدون‌تردید از نظر فوتبال و صرف فوتبال بالاتر از ناصرخان هستند، اما هیچ‌کدام آنها جایگاهی را که ناصرخان در قلب و روح ملت دارد پیدا نکردند. رمز تختی‌شدن و رمز ناصرخان‌شدن در چیست و در کجاست؟ در اتاقم یا در دفترم، در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران تصاویر زیادی از چهره‌ها، شخصیت‌ها و بزرگان این مرزوبوم به دیوار آویخته شده است. یک تصویر است که در نوع خود جالب است و شاید در نگاه اول خیلی ارتباطی به تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران پیدا نکند: تصویر جهان‌پهلوان تختی است که از ملبورن یک مسابقه بین‌المللی دیگری با افتخار بازگشته و حالا محمدرضا پهلوی، می‌خواهد به گردن او مدال بیاویزد. علی‌القاعده جهان‌پهلوان می‌بایست سر خم کند، قدری دولا شود تا اعلی‌حضرت بتواند مدال را به گردنش بیاویزد، اما جهان‌پهلوان استوار ایستاده و در برابر شاه به نظر می‌رسد که در آن عکس حاضر نیست سر خم کند؛ همان شاهی که همه بزرگان مملکت تا کمر جلوش خم می‌شدند و با افتخار دست همایونی را می‌بوسیدند. اما تختی حاضر نشده سر خم کند و نه حتی حاضر شده که تا حدودی گردنش را پایین بیاورد و این محمدرضای پهلوی است که می‌بایست قدری خودش را بالا بکشد تا بتواند مدال طلا را بر گردن قهرمان بیاویزد. هم شاه معنی سر خم‌نکردن تختی را می‌فهمید و هم بیست‌وچند میلیون جمعیت ایران سال‌ها

## مرگ خوش!

از تختی دعوت کردند. خب، دولت از این حضور تختی خشنود نمی‌شود. شما اگر عکس مصدق را هم بر دیوار اتاق می‌زدی دولت خوشش نمی‌آمد و حالا هم چنین است. دولت وقت هزاران کمک به زلزله‌بوتن‌زها کرد و هیچ‌کس نفهمید اما تختی در اول لاله‌زار رفت بالای کامیون و در عرض یک ربع کامیون پر شد از کمک‌ها! اینها تماما حسدات‌برانگیز است. حال اگر با حسیی، شایکان و … رفت‌وآمد عادی پیدا کنی که بدتر. همین‌ها می‌شود سیاسی در واقع بخواهی و نخواهی سیاسی شده‌ای. مهربان و بخشنده هم که باشی می‌روی در دل مردم. یادم هست یک سال محمد بوقی (بوقچی فوتبال) آمده بود در مسابقات انتخابی و در وسط جمعیت روبه‌روی جایگاه بر شیور خود می‌دمید و ناگهان بدون کوچک‌ترین تبلیغی تختی وارد سالن شد و در همان ضلع جنوبی بی‌سروصدا نشست. چند نفر متوجه شدند و ممدبوقی درحالی‌که کشتی‌ها در جریان بود، بوق هشت‌تایی فلزی خود را به صدا درآورد و مردم یکصدمه فریاد برآوردند «تختی ما شیرم، خدا حفظش کنه». این تشویق‌ها به مذاق همان پهلوان‌پنبه‌های آبی‌پوش خوش

نامهربانی‌های حکومت وقت و شاید در بی‌خبری دولتمردان و نظامیان دوندبه‌پوش که حسادت و جایگاه‌مردمی تختی کشته بودشان! تختی در دل مردم راه پیدا کرده بود، چه بخوایم و چه نخواهیم. دیگر فلان شهربانجی کشتی‌گیر نمی‌تواند با پهلوانی زورکی و تبلیغات و آگهی بشود تختی. آنها نمی‌توانند به چند تا تیغ‌کش و چاقوکش تهران پول بدهند که از پشت تختی را کاری کنند. او را با چاقو ززند اما هویت اجتماعی او بیشتر خود را نشان داد. بله تختی حسادت‌برانگیز بود. وقتی برادر شاه باشی و در سالن حضور داشته باشی و تریبون‌ها در اختیار شما باشد اما تماشاگران یکصدم خروشان فریاد برآورند: «رستم دستان کیه؟ غلامرضا تختیه!» حتما حسادت می‌کنید. خیلی از افسران شهربانی هم کشتی‌گیر بودند، طلا هم داشتند اما هرگز، هرگز یک تماشاگر برای آنها هورا نکشید. بله تختی به دعوت مردم و هر جمعی نه نمی‌گفت، زمانی که دانشجویان ایرانی تولیدو در آمریکا از او دعوت می‌کنند، طبیعی است تختی می‌رود و با آنان صحبت می‌کند. در سال ۱۹۶۲ تولیدو در ایالت اوهایو ایرانی‌ای زیادی داشت و آنها



جهانگیر کوثری

شخصیت واقعی تختی، شخصیتی بدون شاخ‌وبرگ‌های سیاسی، روند محبوب‌شدن، مردمی‌شدن، انسان ماندن به همان نرمی بودن و عطوفت اجتماعی، ساده‌بودن، مثل تمام جوانان با حجب‌وحیا و کمی هم خجالتی است. به اینها مدال‌های المپیک و جهانی و استشای و یازوبند پهلوانی را اضافه کنبد و هیبت یک قهرمان که سکوی اول به او بیاید و کمی که جلوتر بریود، افتاده‌اید در روند و مسیر اسطوره‌شدن. تراژدی هملت، اودیپ شهریار و شاه لیر نیز این‌گونه شکل گرفت تا آشیل، هرکول، سیاهوش و رستم هم افسانه‌ای و غریب‌وار شوند. بررسی واقعی زندگی غلامرضا تختی همان است که بابک، پسرش تعریف می‌کند. ویژگی تختی چه بود؟ یا مردم بودن و ساده‌زیستن و پهلوان باقی‌ماندن همین!

## صفات تختی گمشده جامعه ماست



امیر حاجرavanی

جای تأسف دارد که اسطوره دوره نوجوانی و جوانی من حالا این‌طور به کناره رفته است. من ۲۰ سال داشتم که مرگ غلامرضا تختی عزیز را دیدم. دانسته‌های من بر اساس شنیده‌ها یا قضاوت دیگران نیست، بلکه بر اساس دیده‌های خودم از آن زمان است. چرایی اینکه این روزها شاهد «تختی‌زدایی» از سوی برخی از مسئولان هستیم، بر من تقریبا پوشیده است، اما ریشه‌های اجتماعی را نمی‌توان فعلا به صورت دقیق بیان کرد. توجه داشته باشید که غلامرضا تختی اتفاقا بعد از انقلاب بود که محبوب‌تر از قبل شد، چراکه در دوره پهلوی آن‌طور که باید، از تختی صحبت نمی‌شد، اما بعد از انقلاب، رسانه‌ها توانستند درباره زندگی شخصی تختی و کارهایی که او انجام داده بود بنویسند و آگاه‌سازی نسبت به این ماجرا داشته باشند. اما با کلیت ماجرا در سال‌های اخیر مشکل دارم که چرا باید نسبت به چنین ابرمردی بی‌مهری صورت بگیرد و میدان‌های چند شهر را که با نام ایشان ماندگار شده بود به نام دیگری تغییر دهند. ببینید فیلم سینمایی «غلامرضا تختی» که بنده خودم در ارکان خصوصی آن، فیلم را تماشا کردم، استقبال خوبی از آن نشد و باید این مسئله ریشه‌یابی شود که چرا جوانان ایرانی تمایل ندارند چنین مرد بزرگی را بیشتر بشناسند. فیلم سینمایی تختی، فیلمی عمیق و انسانی بود و وقتی فروش فیلم را تعقیب کردم، واقعا ناراحت شدم. آقای توکلی، کارگردان فیلم، هم در مصاحبه‌ای از فروش فیلم ابراز ناراحتی کرده بود و فکر می‌کنم روی آینده کاری ایشان نیز تأثیر منفی گذاشته باشد، چون این‌همه زحمت آن نتیجه‌ای را که از لحاظ باز‌خورد می‌خواست نمی‌داد. اما می‌خواهم صدقانه بگویم که تختی یک انسان با جوانمردی کامل بود که به همین واسطه شناخته شده بود نه با عناوین کلیشه‌ای که همه ورزشکاران به دست می‌آوردند. اینکه قصد دارند تختی را با این خصوصیات ویژه کم‌رنگ کنند واقعا برای من به شخصه آزاردهنده است. اگر بخواهم خاطره‌ای از ایشان نقل کنم؛ همیشه برای بازی‌های کشتی به سالن شهدای هفتم تیر می‌رفتم و با توجه به اینکه گنجایش زیادی نداشت، سالن خیلی زود پر می‌شد حتی یک‌بار خاطرم هست که چون بلیت نخریده بودم، کنت خودرم، ولی بالاخره موفق شدم وارد سالن شوم. تماشاگران محو شخص تختی بودند تا اینکه صرفا کشتی او را تماشا کنند. فینال ۱۹۶۰ که به کشتی‌گیر ترکیه‌ای باخت، من تا چند روز از شدت ناراحتی نمی‌توانستم غذا بخورم. بعدها تصویر مبارزه او بیرون آمد که صورت آقاخانختی خورین و ورم‌کرده بود که مشخص شد حریف ترکیه‌ای با مشت به صورت تختی زده و درواقع فینال را به صورت ناجوانمردانه‌ای از چنگ کشتی‌گیر ما درآورد. در هر صورت ۱۷ دی‌ماه برای من و در قلب من ماندگار است. صفات تختی، گمشده‌ای است برای جامعه ما که اتفاقا باید بسیار بیشتر از گذشته بیان شود. تختی هیچ‌وقت از لحاظ مالی اوضاع خیلی خوبی نداشت، اما همیشه در حد توان سعی می‌کرد کمک‌حال مردم باشد و نسبت به آنها هیچ‌وقت بی‌تفاوت عبور نمی‌کرد. به شخصه امیدوارم که پروژه تختی‌زدایی در جامعه ایران متوقف شود و تلاشی که تختی در این سال‌ها برای رفتارهای انسانی کرد خراب نشود. شما در کوچه و خیابان از مردم سؤال کنید تختی چند مدال جهانی دارد، شاید کسی نداند، اما همه از کارهای خیر او مطلع هستند، به همین دلیل او شخصیت برجسته‌ای نزد ما دارد. پیش‌تر هم برای روزنامه «شرق» یادداشتی درباره آقاخانختی نوشتم با این تیزر: «جوانمردی که جوانمِرگ شد». حالا هم تکرار می‌کنم که آقاخانختی با اینکه خیلی زود از بین ما رفت، اما ما منتی که داشت، من مردم ماندگار شد.

### تختی زمانه نداریم



علی اکبری‌حیدری پیش‌کسوت کشتی آزاد

بعد از ۵۲ سال از مرگ جهان‌پهلوان تختی، مسئولان ورزش کشور هنوز به رفتن سر خاک او اکتفا می‌کنند. جز افسوس و حسرت، چیز دیگری نمی‌توان گفت. چرا باید با یک قهرمان و اسطوره ملی به این شکل برخورد شود. چرا نباید مورخان که دستی بر قلم دارند، درباره منش و بزرگی تختی، قلم‌سرایب کنند. چرا آموزش‌وپرورش که سهم اصلی را در تربیت نوجوانان و جوانان این سرزمین دارد، این‌قدر نسبت به شناساندن جهان‌پهلوان در کتاب‌های درسی بی‌تفاوت عمل می‌کند؟ زندگی‌نامه تختی اگر بخواهد به رشته تحریر دربیاید، خودش به تنهایی یک کتاب می‌شود. محبوبیتی که تختی در بین مردم به دست آورد به‌خاطر مدال‌هایش نبود؛ محبوبیت او به این خاطر بود که او جنس مردم و برای مردم بود. برای ایرانیان پوریا ولی، اولین اسطوره پهلوانی

## تختی باید هزینه سر خم‌نکردن را می‌پرداخت

قبل که تختی آقای تهران بود آن سر خم‌نکردن را می‌فهمیدند. حاجت به گفتن نیست که البته تختی می‌بایست هزینه سر خم‌نکردن را می‌پرداخت. او هم می‌دانست که سرخم‌نکردن هزینه‌بردار است؛ هم او می‌دانست این را و هم ملت ایران. با وجود همه اینها تختی حاضر نشد سر خم کند یا دست‌کم در آن تصویر اتاقی من که در آن در لحظه برداشته شده سر خم نکرده؛ کسی چه می‌داند شاید در لحظات بعد او سر خم کرده باشد، اما نسل ما عاشق این بود که تصور کند تختی سر خم نکرده است. ناصرخان هم از نسل و از نژاد جهان‌پهلوان بود. نه به دنبال ریاست بود و نه به نیال مجیز مسئولان تربیت بدنی و مسئولان ورزش کشور گفتن. او مردم‌دثار بود و مردم هم برای او ارزش قائل بودند و او را می‌ستودند. صدها نفر جلوی بیمارستان در یکی، دو هفته‌ای که در پایان حیاتش به‌سر می‌برد تجمع کرده بودند و برای سلامتی‌اش دست به دعا برداشته بودند. اتفاقا به واسطه آنکه او فوتبالیست ارزنده‌ای بود که انصافا هم بود، آنجا جمع نشده و دست به دعا برداشته بودند؛ آنها برای عزت‌نفس، برای غرور و برای آزادیگی ناصر حجازی آنجا جمع شده بودند. بازی به پایان می‌رسد. ۹۰ دقیقه تمام می‌شود، حتی وقت اضافی هم تمام شده و نهایتا داور سوت پایان را می‌زند، اما ناصرخان همچون در زمین ایستاده و در زمین باقی خواهد ماند، درحالی‌که همه رفته‌اند همچنان که پیش‌کسوت و مرادش، جهان‌پهلوان تختی، هم در وسط تشک کشتی و با قد برافراشته و سربلند ایستاده است.

نیامد و آمدند ممدبوقی را آوردند پایین و بردند در یک توالت در زیرزمین نگه داشتند که بوق نزند. رفتم در نزدیکی همان توالت دیدم دو تا پاسپان حسایی با باطوم او را زده‌اند و او دائم گریه می‌کرد. بله تختی این‌گونه مسیر غیرعادی شدن را پیمود. او زورگو، پرخاشگر و پرحرف نبود، دقیقا مانند شخصیت‌های آرام شاهانه، مثل سیاوش که با وجود ناروایی‌ها همچنان صبور و درونی است. بی‌توجهی به خود و فکر مردم بیودن؛ ما در جامعه خواهان از این‌دست مردها زیاد داشته‌ایم، حتی جوانمرد قصاب. تختی از مردم برخاسته بود و ادعا هم نداشت. خودش بود؛ تختی چای‌آباد با همان خصلت‌ها و لوطی‌منشی‌ها. یک نوع زندگی‌کردن که به خود تختی برمی‌گشت. او گاهی در خیابان شاه‌آباد با حسن گفاش فقیر یک چیزی مشترک می‌خورد و تظاهر هم نمی‌کرد. تختی هیچ زمان خود را یک آدم فرهیخته فرهنگی نمی‌دانست، پیشنهاد بازی در سینما هم که به او شد، گفت من فقط بلدم کشتی بگیرم. بله تختی روشنفکر به معنای امروزی نبود اما گاهی شعرهای فروغ فرخ‌زاد را نیز می‌خواند و

## هیچ‌کس تختی نشد



بهزاد شیربانی

چراغ‌های سالن خاموش می‌شود. سکوت عجیبی حکم‌فرماست. تنها صدای نفس‌کشیدن مردم گوشت را پر می‌کند. صدای آرام بغض شکسته‌ای سکوت ممتد را می‌شکند و حالا از گوشه‌وکنار این سالن که گویی مردمی را که به یک پناه برده‌اند در اغوش کشیده، غرق در حال‌وهوای مردمانی می‌شوی که بی‌وقفه اشک می‌زنند و افسوس بی‌پایانی در نگاهشان موج می‌زند. شمایل قهرمان بعد از سال‌ها برای مردمانی که در زمانه‌اش زیست نکرده‌اند و تنها نام بزگش را شنیده‌اند دیدنی بود. غلامرضا تختی در زمان حیاتش به هیچ دفتر فیلم‌سازی‌ای انگذاشت. برای هیچ کالایی چهره تبلیغاتی نشد و تمام روزگارش را هم‌نفس مردم زندگی کرد. هرچند که وسوسه ساخت فیلمی درباره او دست از سر بسیاری از فیلم‌سازان برداشت و تلاش ناگام زنده‌یاد علی حاتمی و تجربه ناموفق بهروز افخمی در سال‌های دور، بسیاری را به صرافت انداخت که شاید تختی را باید آن‌گونه دوست داشت و ستایشش کرد که زندگی عجیب و جذابش همچون قصه‌ای در تمام سال‌های بعد از نبودش نسل‌به‌نسل روایت می‌شود و مهرش از دل ایرانی‌ها کم نمی‌شود. ۵۱ سال بعد از مرگ پهلوان اما خبر ساخت فیلم درباره جهان‌پهلوان تختی بسیاری را غافلگیر کرد. تختی را چطور خواهیم دید؟ به تمام گوشه‌وکنار زندگی‌اش سفر می‌کنیم؟ اصلا چطور با مرگش روبه‌رو خواهیم شد؟ در تمام چند ماه ساخت فیلم توسط سعید ملکان و بهرام توکلی سؤالات بی‌پایان دوستدارانش حساسیت درباره ساخت فیلم را صدچندان می‌کرد. اما بالاخره اتفاق افتاد. غلامرضا تختی ساخته شد. تعجب بود که چطور می‌توان به زندگی پهلوان از زاویه‌ای متفاوت نگریست. اینجا دیگر گمانه‌زنی چگونگی مرگ تختی در مرکز توجه نبود. هرآنچه گفته شد از چگونگی زیست او بود. تختی که بود که این چنین مردم عاشقانه دوستش داشتند و کافی بود لب تَر کند تا داروندارشان را در گزله مهیب بوتن‌زها به دست او بیاورند. بعد از نیم‌قرن از مرگ جهان‌پهلوان، حالا حقیقتی روایت شد از روزهای پرفراز‌ونشیب مردی که مهر مردم هرگز از دلش بیرون نرفت. تختی در تمام سال‌های زندگی‌اش سرمایه اجتماعی مردمانی بود که حضورش قوت قلب آنها بود. همچنان که در یادداشت زیبای دکتر محمد مصدق به غلامرضا تختی، چه زیبا به شرایط اجتماعی و سیاسی سال‌های زندگی تختی در کنار مردمانش اشاره شده است: «مردم حالا تمام شکست‌های ملی و اجتماعی‌شان را پس از آن کودتای شوم با طعم شیرین پیروزی‌های شما جبران می‌کنند». تختی در تمام سال‌های زندگی‌اش مردمش را داشت. اما تنها بود. بارها صدایش از بهت و بغض لرزید و از کج‌فهمی‌ها و نامردی‌هایی که در حشق شد شکست، اما ایستاد و تنگید. برای مردمش زندگی کرد و نان شبش را از آنها قسمت کرد. تختی سیاسی نبود، اما از هر شخص سیاسی‌ای بهتر می‌توانست شرایط اجتماعی‌اش را تحلیل و مردمانش را با خود همراه کند. تختی دانشاگر‌رفته نبود، اما هرآنچه از یادداشت‌هایش به یادگار مانده است او را زنده‌ترین نویسنده معرفی می‌کند. تختی با دلش زندگی کرد و ستایش او بی‌شک ستایش انسانیت و بزرگی است. جهان‌پهلوان تختی در زمانه‌ای زندگی کرد که بسیاری تاب و تحمل بزرگی‌اش را نداشتند. ازآوا و تنهایی بخش بزرگ زندگی‌اش شد. آن‌قدر بزرگ که او را به سمت مرگی خودخواسته کشاند و دست به انتخابی بزرگ زد. خیلی دور از ذهن نیست مرد بزرگی چون او نخواهد در دورانی که دیگر نمی‌توانست مثل سابق به مردمانش خدمت کند، نبودن را انتخاب کند. برای شنیدن زندگی جهان‌پهلوان تختی گوش لازم نیست؛ کافی است با تمام وجود حس کنی مرگ انسانیت در بالاترین مرتبه‌اش چگونه ملتی را در بهت فرومی‌برد که فهم از دست‌دادنش بعد از سال‌ها آنچنان شوکه‌ات کرد که توان نیم‌خیزش‌دن در سالن سینما را نداشته باشی و با چشمانی خیس به تصویر بزی بزی و برای خودت اشک بریزی که چطور می‌توان پهلوانی با مشخصات غلامرضا تختی را از دست داد و بعد از سال‌ها از مرگش همچنان داغدار نبود. هیچ‌کس غلامرضا تختی نشد. این را می‌توان با جرئت اعلام کرد. تختی آن‌گونه زیست که هیچ‌گاه نمی‌توان نام و یادش را از ذهن‌ها و قلب‌ها پاک کرد و مرور طریق زندگی‌اش هرازگاهی تلنگری است برای همگان که چطور می‌توان بی‌توقع دوست داشت، بخشید و بزرگ بود.

### جامی که در شأن نام تختی نبود

تصمیم‌گیری‌های این جدوقدت اخیر، برای حذف نام غلامرضا تختی از خیابانی که سال‌ها به اسمش است، دل خیلی از اهالی کشتی را به درد آورد. نمی‌دانم علت چیست و چرا می‌خواهند این کار بکنند، اما این را می‌دانم که با این کارها تختی از یاد نمی‌رود. ممکن است یک فرمانداری یا استانداری بیاید اسم او را از تابلوی یک خیابان بردارد، اما نمی‌تواند شخصیت او را از ذهن مردم پاک کند. درست‌است که برگزاری مراسم سالگرد

تختی به نسبت گذشته کم‌رنگ شده، اما باوجوداین باز هم هرساله، نوجوانان و جوانان زیادی که از نسل او نیستند، روز ۱۷ دی بر سر مزارش می‌آیند، چون این قهرمان را(الگوی خود می‌دانند. چون نسل‌به‌نسل، جوانمردی‌های او به آنها منتقل شده است. تنها کسی که تمام این سال‌ها توانست قدمی برای زنده نگه‌داشتن نام غلامرضا تختی بردارد، رسول خادم بود. رسول در دورانی که ریاست فدراسیون کشتی را برعهده داشت، در اولین قدم سطح کیفی رقابت‌های بین‌المللی جام تختی را بالا برد. او آن‌قدر به اعتبار این مسابقات اضافه کرد که در پنج، شش سال خارجی بودند که به این مسابقات عنوان بین‌المللی داده بودند.



ابراهیم جوادی پیش‌کسوت کشتی آزاد

گذشته، این جام با حضور تیم‌های مطرح برگزار شد؛ جامی که واقعا در سطح و اندازه نام اسطوره کشتنی ایران بود. کار بزرگ خادم اما ثابت روز کشتی به‌عنوان ورزش ملی ایرانیان در تقویم بود که در روز ۵ شهریور، سالروز تولد جهان‌پهلوان نام‌گذاری شد. ای‌کاش سایر دوستانی که به‌جای آقای خادم روی کار آمدند، همان احساس مسئولیت و تعصب‌های ایشان را داشتند و دنباله‌رو هدف‌های او بودند. جام بین‌المللی تختی، امسال در شرایطی در کرمانشاه برگزار شد که دوباره مثل چندسال پیش بی‌روقت شد. آن‌قدر بی‌روقت که حتی کشتی‌گیران خوب ایرانی هم در آن نبودند. یک کشتی‌گیر روس و چند نماینده از ارمنستان، تنها شرکت‌کنندگان خارجی بودند که به این مسابقات عنوان بین‌المللی داده بودند.